



«مامان، حوصله ام سررفته.»  
«برو با خواهرت بازی کن.»  
«با من بازی نمی کند. فکر می کند من خیلی کوچکم.»



«بابا، حوصله ام سررفته.»



«برو یک جوری سرخودت را گرم کن. مزاحم من نشو!»

عصر جمعه  
مثل روزهای بارانی است.  
دل آدم می‌گیرد.  
وقتی نمی‌توانم تلویزیون تماشا کنم  
یا با رایانه بازی کنم،  
حوصله‌ام سر می‌رود.  
اصلاً دوست ندارم حوصله‌ام سر برود،  
اما گاهی هیچ کاری از دستم بر نمی‌آید.